

از او

عبدالمره‌دی

کتاب پنجم

قصه‌ی شهید عبدالمره‌دی مغفوری

ترجس شکوریان فرد

عبدالمهدی

نویسنده

نرجس شکوریان فرد

ناشر عهد مانا

چاپ یکم تابستان ۹۹

شمارگان ۱۰۰۰ نسخه

شابک ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۴۶-۱۳-۴

قیمت ۱۵/۰۰۰ تومان

تهیه و تولید: کارگاه طراحی گرافیک عهدمانا

سرشناسه: شکوریان فرد، نرجس، ۱۳۵۷ - | عنوان و نام پدیدآور: عبدالمهدی: قصه‌ی شهید

عبدالمهدی مغفوری/نرجس شکوریان فرد. | مشخصات نشر: تهران: عهد مانا، ۱۳۹۸. |

مشخصات ظاهری: ۱۲۰ص: ۵/۱۴×۲۱/۵ س.م. | فروست: از او؛ کتاب پنجم | شابک: -۹۷۸

۶۲۲-۷۱۴۶۱۳-۴ | وضعیت فهرست نویسی: فیبا | عنوان دیگر: قصه‌ی شهید عبدالمهدی

مغفوری. | موضوع: مغفوری، عبدالمهدی، ۱۳۳۵ - ۱۳۶۵ | موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن

۱۴ | موضوع: Persian fiction -- ۲۰th century | رده بندی کنگره: PIR8۱۲۳ | رده بندی

دیویی: ۶۲/۸۴۳ | شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۰۴۰۶۳

www.ahdemana.ir



عهد مانا



فروشگاه اینترنتی

دفتر مرکزی تولید و نشر: عهد مانا

۰۲۵ - ۳۷۸۴۲۴۲۷

ahdemana.ir @ahdemana



ناشر برگزیده‌ترین کتاب‌های
فرهنگ ، ادبیات ، تاریخ

www.Ketab.ir



www.Ketab.ir



دل وقتی که زیاد بی محبتی ببیند می گیرد.
این را همه قبول دارند. دل فرماندهی عاطفی جسم و روح است، تنها
که بشود، اذیت می شود.
همین هم می شود که انسان ها دنبال کسی می گردند که بشود محرم
دلشان و پناه عاطفی شان!
همین آدم را در به در می کند، می کشاند تا ناکجا آباد!
سر مزار عبدالمهدی اما آبادی دل هاست؛ کفایت می کند دقایقی در
گلزار شهدای کرمان توقف کنی، از جمعیت متفاوتی که سر مزار او
می نشینند و با او گرم گفتگو می شوند مبهوت می شوی.

کوچک و بزرگ، پیرو جوان... جوان جوان جوان...
از یکیشان پرسیدم: عبدالمهدی را می شناسی؟
گفت: نه!

نمی شناخت و پناه آورده بود چون فقط از دیگران شنیده بود او
کمکت می کند.

عاشق بیست و هشت ساله ی گلزار شهدای کرمان، عارف
بیست و هشت ساله ی خوابیده بر زمین؛ عبدالمهدی مغفوری
شهیدی است که زنده است و نفسش دل ها را زنده می کند و تو برای
آن که بخواهی چند دقیقه ای کنارش بنشینی و حرف های او را بزنی
ناچاری صبر کنی تا خلوت بشود که... نمی شود.

من دیگر عادت کرده ام که به خیل مشتاقانی که می آیند و می روند
نگاه نکنم و خودم را تنها کنارش فرض کنم تا بتوانم دمی نفس بگیرم
و ادامه بدهم به زندگیم!

زندگی که خودم سختش کرده ام با گناه. گناهایی که من را دچار
تنهایی کرده است که کسی که در آغوش خدا نباشد و بیرون بیاید هم
کمبود محبت او را خفه می کند و هم تنهایی!

این را عبدالمهدی به من یاد داد که تنهایی و کمبودهای او را
نمی توانی با مردم جبران کنی... زیاد خودت را معطل افراد نکن، مدام
خواهش دریافت محبت نکن... نخواه آدم هایی که مثل خودت توان
تورا سیراب کنند؛ دیگران هم موجوداتی پراز نقصند مثل خودت
و من حیران مانده بودم که پس چکنم؟ نه من، هر کس که حیران
است کنار عبدالمهدی زانو می زند....

کلام اول و آخر عبدالمهدی برای من این بود

الهه‌ای که می‌تواند دل تورا ببرد، زمین و زمان تورا شیرین اداره کند، الهه‌ای که بی‌ظنیر است و تبسم و ترنم زندگی تو بوده از اول تا اکنون؛ خداست... خالق‌ی که در دریای محبت خودش تورا خلق کرد، در آغوش محبت خودش تورا تا به این جا بزرگ کرد و تورا دائم هواداری می‌کند و نگاه از تو بر نمی‌دارد... لا اله... محکم بگو: الا الله! و من غیر خدا را برگزیده‌ام که این‌گونه تنها و حیرانم... و عبدالمهدی خدا را پرستیده که این‌گونه دست همه بر روی مزارش کشیده می‌شوم و به اذن الله او هم دستگیری می‌کند!